



# تاریخ خانوادگی

پیمانہ صالحی فشمی



خانواده‌ام در گذشته با آنها عجین بودند، پی بیرم. آنچه پس از سالها تحقیق به دست آوردم، در کتابی به نام «از میان زمستانهای سخت» [Harsh Winters Through] (۱) گنجاندم.

امروزه بسیاری از محققان، از این شیوه و نظام (شیوه تاریخ زندگی) استفاده می‌کنند. من، سعی دارم مواردی از مزایا و محدودیت‌های این روش را، تشریح کنم. این موارد، از دو دیدگاه داخلی و خارجی قابل بحث و تعبیر می‌باشد؛ یعنی از یک طرف دیدگاه بیرونی (خارجی) و از طرف دیگر، دیدگاه درونی (داخلی).

این شیوه، دارای مزایا و محدودیت‌های بسیاری از دیدگاه داخلی و خارجی است که بخش‌های متعددی بین دانشمندان علوم اجتماعی ایجاد کرده است. طرفداران نمای خارجی از یک سو، در این بحث و مشاجره معتقدند که از این منظر، می‌توان نتایج و معلومات قابل اعتمادی کسب نمود و از طرف دیگر، طرفداران نمای داخلی، بر این باورند که زوایای مبهمی که در نمای خارجی موجود است، در این منظر وجود ندارد و این نما، دید کامل و روشنی از خانواده ارائه می‌دهد؛ خصوصاً در زمینه نوع فرهنگ حاکم و تلقین شده در خانواده.

هر دو دیدگاه، محققان را با یک رشته مسائل مختلف مواجه می‌کند. به هر حال من، با آقای «روبرت متون» (۲) موافقم که می‌گوید: «ما، به مناقشه این دو گروه و انحصارطلبی آنها کاری نداریم؛ ولی از شیوه آنها - تا آنجا که به ما کمک کند و بتوانیم به یک دانش صحیح دسترسی پیدا نماییم - استفاده می‌کنیم.» در روش جدید، محققان، از مزایای دو شیوه مذکور استفاده کرده و تحقیقات مطمئن‌تر و موثقی‌تری به دست آورده‌اند. اهداف بنده در این پژوهش و نیز انواع اطلاعاتی که به دست آورده‌ام، قطعاً کامل نخواهد بود. وقتی من، از مادرم پرسیدم که آیا اطلاعات و تجربیات خود را در اختیار فرد دیگری می‌گذارد، او پاسخ داد: «خیر، تو هم نمی‌توانی و نباید گنجینه اطلاعات خود را، برای غریبه‌ها آشکار کنی.» برطبق نظر مادرم، هر خارجی، برای کسب اطلاعات خانواده‌ام، غریبه به شمار می‌رود، خواه ژاپنی باشد خواه از هر قوم دیگر. مادرم، با حالتی خاص به من فهماند که خارجی کیست و داخلی، چه کسی است. این تعریف، مشخص می‌کند که کیفیت اطلاعات جمع‌آوری شده، بستگی به میزان ارتباط و قرابت مصاحبه‌کننده با مصاحبه‌شونده دارد.

مقوله تاریخ شفاهی، در دوران اخیر بحث‌های متعددی در میان مورخان، انسان‌شناسان، مردم‌شناسان و ... مطرح نموده است. مورخان، در زمینه‌های متعدد به جمع‌آوری اطلاعات شفاهی افراد پرداخته و به گونه‌های متفاوت، آنها را مکتوب می‌نمایند. انسان‌شناسان نیز، به این مباحث علاقه مند بوده و در تکمیل تحقیقات خود، از آنها استفاده می‌نمایند. یکی از مسائل مهم در زندگی کنونی آمریکا، بحث «بحران هویت» می‌باشد. زیرا بیشتر جمعیت آمریکارا، مهاجران دیگر کشورها تشکیل می‌دهد و در این میان، برای کسانی که از دوران کودکی در آن کشور زندگی کرده‌اند، مسئله عدم شناخت هویت، بسیار اساسی و مهم است.

مقاله پیش رو، به مشکلات یک ژاپنی مقیم آمریکا پرداخته و در آن مطرح می‌کند که او، هم با سرزمین آمریکاییگانه است و هم از وطن خود یعنی ژاپن، شناخت چندانی ندارد و تلاش می‌کند تا خود را بهتر بشناسد و ارتباطش را با خانواده‌اش بیشتر احساس نماید.

این مطلب، برگرفته از کتاب «مجموعه مقالات تاریخ شفاهی» [The Oral History Reader] نوشته رابرت پرکرو آئیستیر تامسون، چاپ سال ۱۹۹۸، صفحه ۱۴۰ تا ۱۴۵ می‌باشد.

نویسنده این مقاله یعنی خانم «آکی کیکومورا»، استاد دانشگاه «UCLA» (دانشگاه لس آنجلس) و نیز دانشگاه «کالیفرنیا جنوبی» است. وی، در تلویزیون و سینما ظاهر می‌شود و داستانهای کوتاه را طبع و نشر می‌کند. او، توانسته مجله «تاریخ شفاهی» را در سال ۱۹۸۷، از شماره ۱۴ به بعد، پس از کسب مجوز از انجمن تاریخ شفاهی آمریکا، مجدداً به چاپ برساند.

به عنوان فردی انسان‌شناس، آنچه برایم جالب است و مرا شیفته خود می‌کند، تغییرات و استمرار در فرهنگ جوامع است. برای فهم این مسئله، من، اختصاصاً به آمریکاییهای ژاپنی تبار و آشنایی با پیشینه زندگی آنها پرداخته‌ام. من، درباره زندگی مادر خود - که زنی آسیایی از هیروشیمای ژاپن است و در سال ۱۹۲۳، به آمریکا کوچیده است - تمرکز کردم. در این تحقیق، سؤالات بسیاری درباره مادر برایم پیش آمد. چون من، کوچکترین فرزند خانواده‌ای ۱۵ نفری (۱۰ دختر و ۳ پسر) بودم و از گذشته خانواده‌ام بسیار کم می‌دانستم؛ خصوصاً در مورد رخدادهایی که قبل از تولد من برای خانواده پیش آمده بود یعنی قبل از جنگ جهانی دوم و نیز، خاطرات و تجربیات مربوط به اردوگاه‌های آوارگان جنگی در آمریکا. از آن جمله، می‌توان به سؤالات زیر اشاره نمود:

- ۱- زندگی او، در ژاپن چگونه بوده است؟
  - ۲- چرا او، خانه و وطنش را ترک کرد؟
  - ۳- چگونه او، مشکلات و پیشامدهای روزمره مهاجرت به آمریکا را مدیریت نمود؟
  - ۴- چه عوامل و انگیزه‌هایی، باورها و اعتقادات او را، حتی پس از پنجاه سال مهاجرت به آمریکا هر چند کم‌رنگ، زنده نگه داشته بود؟
- من برای پاسخ به این قبیل پرسشها، چهار سال وقت و صدها ساعت زمان گذاشتم و حتی به ژاپن مسافرت کردم تا به وابستگیها و علایقی که



غالباً در یک ساختار خویشاوندی، کسانی هستند که شرایط مناسب‌تری برای بیان تاریخ آن خاندان دارند. من، اعتقاد دارم که به عنوان جوان‌ترین عضو خانواده، بهترین موقعیت را برای جمع‌آوری اطلاعات دارم. به عنوان مثال، نیمی از اعضای خانواده از جمله خواهر بزرگم، زمانی که من نوجوان بودم، خانه را ترک و ازدواج کرده بودم و من، همیشه به عنوان یک عضو شاهد بین همه خواهرها و برادرها، مورد توجه بودم. در نگاه مادرم، من، هنوز طفل کوچکی هستم. رابطه من و مادرم، شبیه رابطه مادر بزرگ و نوه است. چون فاصله‌ای چهل ساله بین ما وجود دارد و این، برعکس ارتباطم با خواهرانم است که به خاطر اختلاف سن کمتر می‌تواند انفعالی و تضادی باشد.

به هر حال، داخلی بودن (عضوی از اعضای خانواده) هم، می‌تواند محدودیتهایی برای دسترسی به اطلاعات ایجاد نماید. زیرا خیلی از مسائل موجود در خانواده، با این فرض که شنونده به عنوان یک عضو داخلی از آنها آگاه است، عموماً ناگفته باقی می‌ماند. این مشکل انسان‌شناسی، به نام «دلوس جونز» (۳) بود؛ وقتی که او، تحقیقاتش را دربارهٔ سیاهپوستان در «کلرادو» تکمیل می‌نمود. جونز، با کمک دانشجویانش - که بیشتر سفیدپوست بودند- کشف کرد که شماری از زنان در جنوب یک روستا، از انواع بخصوصی از بیماریها در طول دوران بارداری، می‌ترسند. در این زمان، ناگهان دانسته‌های پیشین جونز دربارهٔ آنها، بیکباره تغییر کرد، اما نمی‌توانست آن اطلاعات را بیان کند. زیرا آنچه او در مورد سلامت آنها در طول بارداری می‌دانست، مربوط به اطلاعاتی بود که نزدیکانش قبلاً به او داده بودند.

مسئله فوق، برای من به عنوان عضوی از اعضای خانواده، مشکلی بزرگ بود. بنابراین من، تصمیم گرفتم به مواردی در زندگی خانواده‌ام بپردازم که مربوط به قبل از بیست سال پیش باشد. چون ناگفته‌ها در این مورد کمتر بود و در کل، مسائل پیش آمده در بیست سال پیش، مشخص‌تر از قبل از آن بود.

من، با اینکه در وضعیت فردی داخلی بودم، ولی جنبه‌های مختلف غریبه بودن را، با شبیه‌سازی ارائه کرده و آن را فراموش نکردم. به هر حال، من و مادرم از بسیاری جهات فرهنگی، اجتماعی و سنی، با هم اختلاف داشتیم و این اختلاف، جنبه خارجی بودن را در من تقویت می‌نمود. او، یک «ایزی» و من، یک «نیزی» محسوب می‌شدم و از نظر سنی، چهل سال فاصله بین من و او وجود داشت و ما را از جنبه‌های فرهنگی غریبه می‌نمود. او، زنی از «میچی» ژاپن بود و در محلی که اوضاع اجتماعی مغشوشی داشت، زاده شده بود؛ ولی من در یک اردوگاه نگهداری از آوارگان در آمریکا در زمان جنگ جهانی دوم به دنیا آمده بودم؛ یعنی هنگامی که آمریکاییهای ژاپنی تبار، سخت تلاش می‌کردند که با همکاری نکردن در جنگ و ایجاد اختلاف بین «ایزیها» و «نیزیها»، به ژاپنیها کمک کرده باشند.

این تفاوت و اختلاف بین من و مادرم، در طول زمان رشد کرده و حتی بیشتر شد؛ یعنی وقتی که مادرم انجمنی رایافت که در آن خودش را بیشتر پیدا کند و از دنیایی (آمریکا) که در آن زندگی می‌کرد، دورتر شود. خواهران بزرگم، به من گفتند: وقتی به عنوان فردی خارجی در میان خویشاوندان نقش بازی می‌کنی، باید موضعت را کاملاً مشخص کنی.

ولی من، در طول مصاحبه با مادرم، به عنوان فردی داخلی، این امتیاز مناسب را داشتم تا آن اختلاف پیشین فرهنگی را - که ما (من و مادرم) با هم داشتیم - با کسب آگاهیهای جدید و گاه عجیب، پر کنم.

مشکلی که تمام مورخان با آن مواجه هستند، اعتبار و سندیت اطلاعاتشان است. چطور ما می‌توانیم بفهمیم که اعضای خانواده، تاریخچهٔ فامیل را بدرستی به ما گفته‌اند یا نه؟

چندین راهکار وجود دارد که مورخ، از آن طریق می‌تواند اعتبار اطلاعات کسب شده و مشاهدات خود را ارزیابی کند، از جمله: مصاحبه با اشخاص دیگر و مقایسهٔ داده‌های آنها با اطلاعاتی که از قبل کسب شده و نیز پرسیدن سزالات به صورت مکرر از یک نفر یا راههای مختلف دیگری که در طول تحقیق مشخص می‌شود.

مزیت انسان‌شناسان نسبت به دیگران، در این است که خود در مورد گذشتگان کسب اطلاعات می‌کنند و بر مردمی هم که می‌خواهند دربارهٔ

گذشته بدانند، اثر می گذارند. انسان شناسان، معمولاً به میان مردم می روند و جزء جزء زندگی و فرهنگ آنان را، مورد مطالعه و بررسی قرار می دهند. بنابراین مشخص است که مدت زمان زیادی در بین مردم می مانند تا اعتبار اطلاعاتشان بیشتر شود. به عنوان مثال «لانگنس و فرانک» (۲) در کتاب «زندگیها» (Lives) آورده است: «تحمل یافته های کذب برای محققان در مدت طولانی بسیار سخت است و برتری انسان شناسان، در این است که قادرند تحقیقات و مشاهدات خود را با عقایدشان هماهنگ کنند.»

در این نوع تحقیق، من، موفق شدم به روشهای مختلف پیشامدهائی را که در گذشته برای مادرم رخ داده بود، مشاهده کنم و این به من اجازه داد که توصیف او (مادرم) را از وقایع، با رخدادهای واقعی مقایسه کنم. همچنین این مشاهده مستقیم، به من اجازه داد که تمام جزئیات را مورد بررسی قرار بدهم. به عنوان مثال، وقتی جلسات گفتگو با مادرم را مرور می کردم، متوجه شدم که او، بشدت از برادرم ناراضی است؛ چون مادرم توقع داشت، او - که تنها پسر باقی مانده در خانواده است - مرتب به وی سر بزند. ولی کم پیش می آمد که برادرم با خواهران و فرزندان شان تماس بگیرد و نیز بندرت به دیدن مادرم می آمد. علاوه بر آن، هیچ اعتقادی به نگهداری مادر در دوران از کار افتادگی اش نداشت.

یکی از نادر دفعاتی که او می خواست به دیدن مادرم بیاید، مادر، به من گفت: «من، از دست برادرت ناراحتم؛ ولی به او نمی گویم که چرا از مسئولیت خودش شانه خالی می کنده؛ اما در فرصتهای مناسب بعدی، وقتی برادرم می خواست به دیدن مادر بیاید، من آنجا بودم. البته قبل از رسیدن برادرم، او، اظهار داشت که تنها از دیدن مجدد وی خوشحال است و کوچک ترین نشانه ای از ناراضی در رفتارش نشان نخواهد داد. تفاوت زیاد بین آنچه مادرم گفته بود و آنچه من در حقیقت مشاهده نمودم، باعث شد که سوالات دیگری هم از مادرم بپرسم و در نتیجه، نظر من نسبت به برادرم پیدا کنم. سپس این دانسته ها را با خواهرانم مطرح کردم و از تجربیات آنها نیز استفاده نمودم و شکم به یقین تبدیل شد. بنابراین در این بررسیها، متوجه شدم که از طریق اطلاعات دیگر اقوام (خواهر و برادر) نیز می توانیم به دانسته های مطمئن تری دست یابیم و از کامل بودن اطلاعاتمان، اطمینان حاصل نمایم (جزئیات، بتدریج به ذهن مادرم می رسید و استفاده از دیگر اعضای خانواده، کمک می کرد تا جزئیات را زودتر و بهتر دریابیم).

یکی دیگر از راهکارهای مورد استفاده، پرسیدن یک سؤال تکراری از مادرم بود. من، یک سؤال را در زمانهای مختلف از او می پرسیدم و با این کار، از یک طرف می توانستم اختلافات و جزئیات را با هم مقایسه کنم و از طرف دیگر، اطلاعات بیشتری استخراج کنم. در مدت زمان طولانی من، سوالات متعددی در خصوص اردوگاهها از مادرم پرسیدم و پس از بررسی پاسخهای او، قطعات مختلف آنها را به هم متصل نمودم و بدین ترتیب، توانستم این قسمت از زندگی مادرم را، که او، خیلی راضی نبود درباره آن صحبت کند. تکمیل کنم.

به عقیده من، مسائلی که سعی کردم در سطور بالا مطرح کنم، مهمترین مراحل تهیه تاریخچه زندگی خانوادگی است. لانگنس و فرانک نیز، تأیید کرده اند که تهیه تاریخ خانوادگی، اقدامی شجاعانه است و نتیجه گرفته اند که تحقیقات «کیکومورا» در کتابش، زاده یک فرهنگ دوگانه از

دو فرد همخون می باشد که با استفاده از تجربیات، احتیاجات و انگیزه آنها، بیان شده است.»

همچنین آنها، اظهار نموده اند که: انسان شناسان، قبل از اینکه به زندگی مردم داخل شوند، آنها را روانکاو می کنند تا هوششان را بهتر بشناسند و سپس آن اطلاعات را، در مراحل مختلف شرح داده و تفکیک می کنند. من، نمی توانم ادعا کنم که مورخان همانند روانشناسان، همه چیز را قبل از شروع درمان بررسی می کنند؛ ولی معتقدم که ما، باید بدقت خواسته هایمان را بیازمائیم تا انگیزه خوبی برای تهیه پیشینه زندگی خانوادگی به دست آوریم.

وقتی من از مادرم خواهم کردم که انگیزه خود را از بیان تجربیات زندگی بگوید تا در کتابم منعکس کنم، او ادعا کرد که یکی از آرزوهای بزرگ نیاکان ما، کوتاه نمودن مسیر بین نسل گذشته و نسل جدید بوده است.

در نهایت من، به این نتیجه رسیدم که پاسخهایی که مادرم در جواب سوالات من داده بود، برای انتخاب راه درست در زندگی بوده است. به همین جهت، فکر می کنم پاسخهای مادرم، آمیخته با نوعی رهنمود بوده و سعی نموده است مواردی را انتخاب کند که برای زندگی من راهگشا باشد.

سه آموزه مهم که مادرم بر آنها تأکید داشت، بدین قرار است:

۱. «گامان»، به معنی احترام به ارزشها و پشتکار در نگهداری ارزشهای شخصیتی؛

۲. «آن»، به معنی همیشه و امدار بودن به کسانی که به ما کمک کرده اند، خصوصاً پدر و مادر؛

۳. «گیری گاتایی»، به معنی همیشه قدردان بودن و شکرگزاری کردن. در واقع این سه مفهوم، کمک کرده بود تا مادر و دیگران - که در آن شرایط سخت به آمریکا کوچیده بودند - بتوانند شخصیت خود را ثابت نگه دارند. در واقع آنها، همواره می کوشیدند تا ارزش شخصیت خود را حفظ کنند و قدردان کسانی باشند که به آنها کمک کرده بودند، و همیشه و در هر حال، شکر گزار.

انگیزه من در پژوهش فوق، این بود که درباره خودم بیشتر بدانم و بستگی و پیوند من را نسبت به خانواده ام، بیشتر احساس نمایم.

### پی نوشتها :

۱. کتاب «از میان زمستانهای سخت» (Winters Through Marsh) نوشته آکی کیکومورا، چاپ ۱۹۸۱.
۲. کتاب «داخلیها و خارجیها» (Insiders and Outsiders) نوشته روبرت مرتون، چاپ ۱۹۷۲، صص ۹ تا ۲۷.
۳. کتاب «ویژگیهای فیزیکی بومیان» (Anthropology Toward Natives) نوشته دلموس جونز، چاپ ۱۹۷۹، صفحه ۲۵۱ تا ۲۵۸.
۴. کتاب «زندگیها» (Lives) نوشته لانگنس و فرانک استیت، چاپ ۱۹۸۱، صفحه ۲۴.